

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

پیشگام
۰۶ سپتمبر ۲۰۲۳

«... و آفتاب نمی میرد»؛ ای کاش نمی مرد!

در مورد جایگاه شعر در تحولات سیاسی - اجتماعی بدون شک تا حدودی آگاه هستیم. همین جایگاه است که مقام شاعر و مسؤولیت او را در برابر تحولات سیاسی و اجتماعی تعیین می‌کند. شاعر یا در کنار ستمگران و قاتلان قرار می‌گیرد و یا در مخالفت عربان و برنده علیه آدمکشان و ظالمان. شاعری که در برابر جنون ستم خاموش بماند، شاعر مردم نیست و شاعری که بدتر از آن در کنار ستمگران قرار بگیرد، شاعر قاتلان و جانپان است.

قرار گرفتن شاعر در جبهه مردم، الزاماً به معنای پیوستن او به یک تشکل سیاسی و تعلق حزبی نیست. شاعران فراوانی داریم و داشته‌ایم که بدون وابستگی‌های تشکیلاتی با خنجر بران شعر به مصاف ستمگران رفته اند و می‌روند، که حقا نقش ارزنده ایفا کرده و می‌کنند. درین میان شاعرانی هم بوده اند که زمانی با سلاح شعرشان رزمیده اند، اما لحظه‌ای هم فرا رسیده که خسته شده و به قول برشت پیام داده اند: «مدتی دراز جنگیدم، اما حال، دیگر نمی‌توانم»؛ اما در خطاب به چنین شاعرانی باید با برشت هم‌نوا شویم: «تو خواه خطاکار باشی یا نه/ هنگامی که دیگر نمی‌توانی بجنگی نابود خواهی شد.»

یکی از شاعران ما که با دریغ و درد نابود شد، واصف باختری است. ضمن تسلیت به خانواده او، نمی‌توان از کنار واصف با بی‌مسؤولیتی گذشت، زیرا «شبح» او چنان تخدیرکننده و محسورکننده تشریف فرماست، که حتی شماری از روشنفکران پیشرو و پیشگام را نیز می‌خواباند. واصف باختری، بدون شک افتخار و پیشتاز بود؛ زمانی که با شعر و حرف و کلمه‌اش در دفاع از تهیدست‌ترین مردم کشور قرار داشت و با چراغ روشنایی به جنگ تیرگی می‌رفت. اما سهمگینانه باید گفت که با تعطیل جنگ علیه تیرگی بود که او خود، نه تنها خود را نابود کرد، بلکه در دست‌های نیروهای مرتجع، قاتلان و شکنجه‌گران چون موم قرار گرفت.

اعتراض ما بر واصف باختری، نه به خاطر بریدن از مبارزه سازمانی و حزبی است و نه برای سکوت ممتد و نه هم برای یأس و نومیدی‌اش. او به مثابه یک انسان حق داشت، چنانچه داوطلبانه تعلق تشکیلاتی را پذیرفته بود، از آن ببرد، او حق داشت سکوت کند و حتی حق داشت به گوشه یأس و نومیدی بخزد؛ با وجودی که سکوت و یأس و نومیدی، شایسته نه نویسنده بزرگ است و نه شاعری که آفتابش نمی‌میرد!

ای کاش، واصف پس از آن شعرهای ستیزگرانه و عشق به پیکار رهایی‌بخش، در بدترین حالتش سکوت می‌کرد و کنار می‌کشید. اما او سکوت نکرد، کنار نرفت، فقط جبهه عوض کرد. او متأسفانه از مبارزه و پیکار به سود تهیدست‌ترین‌ها

و از سرودن شعر برای رهائی و نجات ستمدیدگان کشور کنار کشید و زیر سایهٔ دژخیمان مردم قدم زد. این است کنه سخن ما با واصف!

واصف، پس از رهائی از زندان در حالی که ده‌ها شاعر دیگر به جرم فکر، شعر و سرودن به رگبار بسته شدند، در پولیگون‌ها سر به نیست شدند و در کوته‌قلی‌ها جوانی‌های شان را فنا دادند، در کنار رژیمی قرار گرفت که این جان‌های شیرین را نابود و هزاران انسان را به جرم آزادگی کشت. او نه تنها به پاس این خون‌ها سکوت نکرد، که ای کاش می‌کرد، بل زیر علم خونین جلادان پرچمی سخن گفت و شعر سرود و تقریظ نگاشت و کتاب عرضه کرد. چه فرق ماهوی درین مورد بین سلیمان لایق و واصف باختری است؟!

واصف سکوت کرد. واصف در قبال خون روشنفکران پیشرو که او زمانی یکی از رهبران بود، سکوت کرد، این فاجعه برای یک شاعر مطرح و نویسندهٔ بزرگ چیز کمی نیست. اما واصف سکوت نکرد، او از «خادم دین رسول‌الله» گرفته تا زیر سایهٔ جنایتکاران پرچمی و قاتلان اخوانی قدم زد و انرژی گذاشت.

اعتراض ما بر واصف باختری حتی برای تعطیل مبارزه‌اش علیه ستمگران نیست، بلکه اعتراض ما برای همراهی او با ستمگران است. کوچکترین انتظاری که ازین نویسندهٔ بزرگ و شاعر مطرح داشتیم، ننگین خواندن همراهی با ستمگران و جنایتکاران بود، اما او چنین نکرد. او به جای روشنگری برای مردم، به تطهیر «خادم دین رسول‌الله» پرداخت، بگذریم از این که سکوتش در برابر شخص ارتجاعی مثل خلیل‌الله خلیلی مدیحه سرای دیکتاتور فاشیست پاکستان، به نوبهٔ خود شایستهٔ او نبود. کوچکترین انتظاری که از واصف داشتیم پیام او به نسل جدید مبنی بر افشای حاکمیت طالبی از نوع حبیب‌الله کلکانی (خادم دین رسول‌الله) بود، اما او به عوض در مقدمه بر «عیاری از خراسان» خلیل‌الله خلیلی بر پیکر پوسیدهٔ این ملا هبت‌الله صد سال پیش، چنین اشک ترحم ریخت: «من همواره از خود و دیگران پرسیده‌ام که آن گناه نابخشودنی حبیب‌الله کلکانی چی خواهد بود که باید این همه ملامت شود و شماتت بکشد». چه فرقی است میان باری جهانی و واصف باختری، اگر باری جهانی بگوید که «من همواره از خود و دیگران پرسیده‌ام که آن گناه نابخشوانی ملا عمر چی خواهد بود که باید این همه ملامت شود و شماتت بکشد»؟ چرا باید حق داشته باشیم باری جهانی را برای چنین عبارتی طالب بخوانیم، ولی واصف باختری را «... آفتابی که نمی‌میرد»؟!

اعتراض ما بر واصف باختری برای بریدن از سیاست و مبارزهٔ پیشرو نیست، بلکه برای کنار آمدن با سیاست جنایتکارانه است. چنانچه گفته شد، او می‌توانست پس از رهائی از زندان، نه مبارزه کند و نه به سیاست مترقی کاری داشته باشد، ولی حداقل به پاس شاعران رزمندهٔ شهید و هزاران انسان بی‌گناه که در حاکمیت جنایتکاران «حزب دموکراتیک» کشته شدند، بر خون این جانباختگان با فرهنگیان آن رژیم جنایتکار راه نرود. اما با دریغ او با بی‌مهری تمام بر این خون‌ها راه رفت. او در کنار قاتلان این رزمندگان در «کمیتهٔ ملی جبههٔ پدر وطن» ببرک کارمل و «اتحادیهٔ نویسندگان و شاعران افغانستان» رژیم ستمگر، عضو شد. واصف تنها از سیاست مردمی برید، ولی متأسفانه با سیاست جنایتکارانهٔ پرچمی هم‌کلام شد و همین بود که کودتای ننگین ثور را که خون هزاران روشنفکر، به شمول شاعران و نویسندگان را به زمین ریختند، «انقلاب شکوهمند» خواند و به پای تجلیل آن در «حقیقت انقلاب ثور» (ارگان کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان) منتشره ۱۳۶۲ نشست: «به پنداشت من روزنامهٔ گرامی حقیقت انقلاب ثور همواره توانسته است ارزش های انقلاب شکوهمند ثور به ویژه مرحلهٔ نوین و تکاملی آن را به شایستگی تحلیل و تعلیل کند و توده‌های وسیع مردم را به همراهی و همسوئی با خواست‌های انقلاب فرا خواند.»

اعتراض ما بر واصف کاش تا اینجا باقی می‌ماند و با تمام دردناکی، این‌ها را تلاشی برای «حفظ جان» می‌خواندیم، که باز هم برای یک نویسندهٔ بزرگ و دارندهٔ لقب «... و آفتاب نمی‌میرد» که اکنون به یادش «ویژه‌نامه»‌ها منتشر می‌شود

و از چپ و راست برایش پیام گرامی داشت تقدیم می‌گردد، خود یک عیب جدی است. در همین افغانستان شاعران توانا، زبده و مبارزی داشتیم که تا پای مرگ جانانه رفتند و مثل آفتاب غروب کردند تا فردا طلیعه آزادی را روشنتر در سرزمین ما بگسترانند.

ای کاش واصف باختری، همراهی با جنایتکاران را تا اینجا ادامه می‌داد و از قطار ننگین آنان پیاده می‌شد. اما او به مجرد پیاده شدن از قطار «انقلاب شکوهمند ثور» سوار قطار دولت اسلامی اخوانی‌ها شد. واصف باختری که اخوانی‌ها را به خوبی می‌شناختند و با وجودی که می‌دانست احمدشاه مسعود قاتل تعداد زیادی از روشنفکران پیشرو در «چاه آهو» است، به جای اعتراض (حتی به گونه سکوت)، در «انجمن نویسندگان» او به کار ادامه داد.

پویا فارابی، در «گزارشی از برخی دیدارهای من با احمدشاه مسعود» نوشته است: «... واصف باختری نیز با بیان چند جمله مختصر، اما محکم و صریح، در کنار من ایستاد. مسعود رو به داکتر عبدالرحمان کرده پرسید: «خودت چه نظر داری؟» داکتر نیز با من و باختری هم نظر شد. مسعود گفت: «درست است. همین انجمن فعلی باشد. کارها و پروگرام‌های خود را تنظیم کند. اگر مشکلی پیش آمد، ما را در جریان بگذارید، کمک خواهیم کرد.» واصف با این «انجمن» بازی اکتفاء نمی‌کند و چنانچه که مهران موحد در حساب فیس بوکش می‌نویسد با حیدری وجودی به دیدار احمدشاه مسعود می‌رود. مهران موحد می‌نویسد که «مرحوم حیدری وجودی قصه می‌کرد که باری با واصف باختری به دیدار مسعود در جبل السراج رفته بودند. واصف باختری خطاب به مسعود گفته بود: «ما شما را به عنوان رهبر و کلان خود، از صمیم قلب، قبول داریم. اما حرف‌ها و نظراتی هست که باید با شما به صراحت در میان بگذاریم.» این دیدار واصف باختری و احمدشاه مسعود را لطیف پدram نیز در حساب فیس بوکش این گونه تأیید می‌کند: «دیدار استاد واصف باختری با قهرمان ملی خود ماجرائی است در خور یادآوری، اما حالا بماند؛ شاید اشاره استاد حیدری وجودی مرحوم به آن دیدار و دیدارها باشد.» و سالار عزیز پور نیز در «پسا از باختری» بخش دوم، منتشره جولای ۲۰۱۱ ضمن این که اشاره می‌کند که واصف باختری را همه دوست داشتند، می‌نویسد: «احمد شاه مسعود او را در رأس شورای فرهنگی اداره کننده وزارت فرهنگ می‌گماشت. که از سوی وزیر فرهنگ وقت صدیق چکری رد شد.» چه فرقی است میان رفتن واصف باختری به درگاه احمدشاه مسعود و قبول رهبری او از صمیم قلب توسط او و رفتن احتمالی پیرمحمد کاروان با آن سواد نازل سیاسی‌اش به درگاه گلبدین؟!!

اعتراض ما دقیقاً بر این مومیائی شدن واصف باختری در دستان جلادان، جنایتکاران و ستمگران است. اکثریت مطلق خادیس‌های دیروز و تعداد درشت جهادی‌ها واصف را دوست دارند، بگذریم از این که شماری از روشنفکران، بنابر تعلقات زبانی، ملیتی و رفاقت‌های شخصی به واصف ارج می‌گذارند. این دوست داشتن واصف توسط ستمگران خادیس و جهادی و فرهنگیان و نویسندگان و روشنفکران طرفدار اشغال بیست ساله کشور ما به وسیله نیروهای خارجی برای چه و چگونه است؟ اگر شعر واصف باختری خنجر برنده‌ای می‌بود که قلب دشمنان خادی، جهادی، طالب و ستمگران خارجی را می‌شکافت، امروز در مدح او نه «هشت صبح» «ویژه نامه» منتشر می‌کرد و نه هیچ خانه و مانه سرکاری و استخباراتی برایش یادبود می‌گذاشت.

چرا حتی پس از مرگ بر واصف اعتراض داریم؟ اعتراض ما بر واصف باختری، اعتراض بر روشنفکرانی است که ادعای روشنگری دارند، ولی از روی رفاقت‌های شخصی و یا هم بنابر تعلقات زبانی و قومی بدون پرداختن به کارنامه‌های درست و نادرست واصف، او را «آفتاب»ی می‌سازند که «نمی‌میرد» و این گونه با ترویج فرهنگ ارتجاعی مخدوش ساختن مرز میان منافع مردم و منافع دشمنان مردم؛ عملاً به تداوم ستم کمک می‌کنند. اگر روشنفکر ما بدون آگاه ساختن مردم از کارنامه‌های ارتجاعی واصف (همکاری با ستمگران کشور ما)، یکسره او را «آفتاب»

مردم بخواند؛ مردم را در تشخیص دشمنان خود گمراه می‌سازد، به خصوص وقتی می‌بینند که «آفتاب» روشنفکر ما بیشتر از این که بر بام مردم تابیده باشد، خانه‌های تاریک دشمنان مردم را روشن نگهداشته است.

آفتابی که نتوانست با نورش جنایت‌های حزب دموکراتیک خلق را افشاء کند و به عوض به تن‌های فرسوده جنایتکاران خادی گرما بخشید؛ وقتی نتوانست تیرگی جهادی را بسوزاند، بلکه خود سایه شد؛ وقتی نتوانست علیه کشتار بیست ساله استعمارگران خارجی خشم مردم را شعله‌ور سازد، بلکه به مستی «دختر»ش در خاکستر اجساد توده‌ها راضی شد؛ وقتی نتوانست بر خرمن جنایت‌های فاشیست‌های دینی از جنس طالب و غیر طالب جرقه شود و سرد و کرخت باقی ماند؛ با دریغ و درد باید گفت که دوستان، آفتاب تان مدت‌ها قبل مرده بود!